



قلمرو ادبی - فارسی ۳



امیرحسین محی الدین

مانند کردن چیزی (مشبه) به چیز دیگر (مشبه‌به) را تشبیه می‌نامیم. چنان‌که مشخص است در هر تشبیه دو رکن اصلی وجود دارد: مشبه: چیزی که می‌بینیم یا در ذهن می‌آوریم. مشبه‌به: چیزی که در واقعیت یا خیال مشبه را مانند آن می‌پنداریم. وجود ادات تشبیه (مثل، مانند، به کردار، شبیه، به سان، گون، وار، طور و ...) در تشبیه لازم و ضروری نیست. وجود وجه شباهت نیز در تشبیه ضروری نیست.

در عبارتهای زیر تشبیه (ارکان تشبیه) را مشخص نمایید.

- | | | | |
|----------------|------------|-------------|---------------|
| باران رحمت | خوان نعمت | پردۀ ناموس | فزاش باد صبا |
| دایۀ ابر بهاری | بنات نبات | مهد زمین | قبای سبز ورق |
| اطفال شاخ | کلاه شکوفه | بحر مکاشفت | دارملک آشنایی |
| مکتب حقایق | ادیب عشق | کیمیای عشق | مس وجود |
| نور عشق | آتش عشق | آیینۀ نگاهت | خرمن عمر |
| نغمۀ محبت | دشت دل | گل رویت | |
- مسلک مرغ گرفتار قفس همچو من است
 - زاشک ویران کنش آن خانه که بیت الحزن است
 - در دفتر زمانه فتد نامش از قلم
 - مور تواند که سلیمان شود
 - تو مشت درشت روزگاری
 - تو قلب فسرده زمینی
 - برکن ز بن این بنا که باید
 - آتش است این بانگ نای و نیست باد
 - عبور هواپیما از روی دریای مدیترانه آدمی را غرق دریای تصورات تاریخی میکند.
 - از بیم عقرب جراره دموکراسی قرن بیستم ناچار شده به مار غاشیة حکومت سرهنگ‌ها پناه ببرد.
 - صد تیغ جفا بر سر و تن دید یکی چوب
 - گفت: چون نعمتی پدید آید، بر مرکب شکر نشینم و پیش او باز شوم.
 - آسمان کویر، این نخلستان خاموش و پرمهتاب که هرگاه مشت خونین و بی‌تاب قلبم را در زیر باران‌های غیبی سکوتش میگیرم.
 - آن باغ پر از گل‌های رنگین شعر و خیال و الهام و احساس در سموم سرد این عقل بی‌درد و بی‌دل پژمرد.

- همگان خاموش / گرد بر گردش ب هکردار صدف بر گرد مروارید / پای تا سرگوش
- آن که هرگز چون کلید گنج مروارید / گم نمیشد از لبش لبخند
- چاه چونان ژرفی و پهنایش بی‌شرمیش ناباور
- پهلوان هفت خوان اکنون / طعمه دام و دهان خوان هشتم بود
- و صدای شوم و نامردانه‌اش در چاهسار گوش می‌پیچید
- عاشق آن باشد که چون آتش بود گرم‌رو سوزنده و سرکش بود
- ز نیرنگ هوا و از فریب آذخاقانی دلت خلد است خالی ساز از طاووس و شیطانش
- با اهل فنا دارد هرکس سر یکرنگی باید که به رنگ شمع از رفتن سر خندد
- ای فکر دورپرواز من بالهای عقاب‌آسایت را از پرواز بازدار و تو ای کشتی تندرو خیال من همین‌جا لنگر انداز، زیرا برای تو بیش از این اجازه سفر نیست.
- به دشت دل گیاهی جز گل رویت نمی‌روید

استعاره

استعاره آشکار: مشبه‌به را به معنای مشبه به کار می‌بریم. به طور مثال تشبیه (چهره او مثل گل سرخ است) را در نظر بگیرید. حالا در جمله‌ای می‌گوییم: بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایبان دارد. گل به معنای چهره به کار رفته است.

استعاره پنهان: تشخیص یا اضافه استعاری.

گل بخندید که از راست نرنجیم ولیک هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت (حافظ) گل استعاره از انسان است.

دست زمان. زمان که دست ندارد بلکه زمان مثل انسانی است که دست دارد. پس زمان استعاره از انسان است.

تشخیص (جان بخشی)

جان بخشی یا تشخیص آرایه ساده‌ای است. اگر اعمال انسان را به غیر انسان (حتی اعضای انسان مثل چشم و ...) نسبت دهیم به آن تشخیص می‌گوییم.

ابر می‌گرید، گل می‌خندد و ...

* عبارتی مثل گل شیهه می‌کشد و ابرها چهارنعل می‌روند تشخیص ندارد چون اعمال انسانی در میان نیست.

* تمام تشخیص‌ها استعاره هستند.

* خطاب قرار دادن هر چیز (منادا) غیر انسان نیز تشخیص است: ای دل.

* حواستان به صفت‌ها انسانی هم باشد. مثلاً اگر صفت غمگین یا شاد و مانند آن به خاک و درخت و مانند آن نسبت داده شود.

استعاره‌ها را در عبارت‌های زیر مشخص نمایید و بنویسید استعاره از چیست؟

- فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترده
- چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان
- چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان
- آنگاه که از این معامله باز آمد ... گفت: از این بوستان ما را چه تحفه کرامت کردی؟
- ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز

آرایه‌های ادبی

از سید محمد دلیر

- یک دم غریق بحر خدا شو گمان مبر
 - ناله مرغ اسیر این همه بهر وطن است
 - همت از باد سحر می طلبم گر ببرد
 - خانه‌ای کاو شود از دست اجانب آباد
 - هرگز دلم برای کم و بیش غم نداشت
 - همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس
 - فرخی ز جان و دل می کند در این محفل
 - از سیم به سر یکی کله خود
 - تا واره‌ی از دم ستوران
 - با شیر سپهر بسته پیمان
 - ای مشت زمین بر آسمان شو
 - تا درد و ورم فرو نشیند
 - شو منفجر ای دل زمانه
 - پنهان مکن آتش درون را
 - ای مادر سر سپید بشنو
 - برکش ز سر این سپید معجر
 - برکن ز بن این بنا که باید
 - بشنو این نی چون حکایت می کند
 - کز نیستان تا مرا بیریده اند
 - آتش است این بانگ نای و نیست باد
 - محرم این هوش جز بیهوش نیست
 - هر که جز ماهی ز آبش سیر شد
 - در نیابد حال پخته هیچ خام
 - بوسه باران
 - بیداری ستاره
 - چشم جویبار
 - دیوار زندگی
- کز آب هفت بحر به یک موی تر شوی
 مسلک مرغ گرفتار قفس هم چو من است
 خبر از من به رفیقی که به طرف چمن است
 زاشک ویران کنش آن خانه که بیت‌ال‌حزن است
- دل نثار استقلال، جان فدای آزادی
- ز آهن به میان یکی کمر بند
 وین مردم نحس دیو مانند
 با اختر سعد کرده پیوند
 بر وی بنواز ضربتی چند
 کافور بر آن ضماد کردند
 وان آتش خود نهفته مپسند
 زین سوخته جان شنو یکی پند
 این پند سیاه بخت فرزند
 بنشین به یکی کبود اورند
 از ریشه بنای ظلم برکنند
- هر که این آتش ندارد نیست باد

- ای جویبار جاری زین سایه‌برگ مگریز
- گرم تماشا و غرق در این دریای سبز معلقی که بر آن مرغان الماس‌پر از غیب سر می‌زنند.
- ماه با تالوؤ پرشکوهش از راه رسید و گل‌های الماس شکفتند و آن جاده روشن که به ابدیت می‌پیوندد.
- دیروز اگر سوخت ای دوست، غم، برگ‌وبار من و تو
- امروز می‌آید از باغ، بوی بهار من و تو
- آن‌جا در آن برزخ سرد، در کوچه‌های غم و درد
- دیروز در غربت باغ من بودم و یک چمن داغ
- غرق غباریم و غربت با من بیا سمت باران
- با این نسیم سحرخیز برخیز اگر جان سپردیم
- در باغ می‌ماند ای دوست گل یادگار من و تو
- چون رود امیدوارم بی‌تابم و بی‌قرارم
- من می‌روم سوی دریا جای قرار من و تو
- و دمش چونان حدیث آشنایش گرم
- این نخستین بار شاید بود / کان کلید گنج مروارید او گم شد
- به دشت دل‌گیاهی جز گل رویت نمی‌روید
- من این زیبا زمین را آزمودم میهن ای میهن
- شیرمردی باید این ره را شگرف
- زان که ره دور است و دریا ژرف ژرف
- هرکه داند گفت با خورشید راز
- کی تواند ماند از یک ذره باز
- نان را از من بگیر، هوا را از من بگیر اما خنده‌ات را نه. گل سرخ را از من بگیر

مجاز

وقتی ما واژه‌ای را در غیر معنای خودش به کار می‌بریم و بین معنای مورد نظر و معنای اصلی نوعی ارتباط منطقی برقرار است می‌گوییم؛ مجاز به کار برده‌ایم.

ماخذ	تو از این چه سود داری که نمی‌کنی مدارا	دل عالمی بسوزی چو عذار (=چهره) برفروزی
نظامی	تواند بیستون را بی ستون کرد	بدان آهن که او سنگ آزمون کرد
بامی	وزین درخت همین میوه ی غم است برم	سپید شد چو درخت شکوفه دار سرم
سعدی	تا نباشد در پس دیوار گوش	پیش دیوار آن چه گویی هوش دار

در بیت اول آیا مقصود از **عالم**، جهان و هستی است یا **مردم جهان**؟ در این بیت شاعر از معنی حقیقی «عالم» صرف نظر کرده‌است و معنی دیگری مورد نظرش بوده‌است. در مثال دوم نیز «آهن» در خارج از معنی حقیقی خود یعنی **نوعی فلز**، به کار رفته‌است و مقصود شاعر تیشه‌است که فرهاد با آن کوه بیستون را می‌کنده‌است. در مثال سوم «سرم» در معنی مجازی به کار رفته‌است، زیرا مقصود شاعر فقط موهای سرش بوده‌است که سفید شده‌است نه کل سرش. در بیت چهارم مقصود سعدی از «گوش» کسی است که گوش ایستاده‌است. در تمام موارد بین معنای جدید و معنای اصلی نوعی ارتباط منطقی وجود دارد. به این رابطه «علاقه» می‌گوییم.

انواع علاقه‌های مجاز: (مخصوص انسانی)

علاقه‌ی جزئی: جزئی از یک چیز به جای تمام آن به کار رود: «گوش» در مثال چهارم؛ گفته‌است گوش ولی منظور انسان است: گوش جزئی از یک انسان است.

علاقه‌ی کلیه: تمام یک چیز به جای جزئی از آن می‌آید: «سر» در مثال سوم؛ گفته‌است سر ولی منظور موی سر بوده‌است: موی سر جزء است و سر کل.

علاقه‌ی محلیه: محلّ چیزی به جای خود آن چیز می‌آید: «عالم» در مثال نخست

علاقه‌ی جنس: جنس یک چیز به جای خود آن به کار رود: «آهن» در مثال دوم

علاقه‌ی سببیه: سبب چیزی جانشین خود آن چیز می‌شود: «بازو» در بیت زیر مجاز از قدرت است :

خسروی کار گدایی کی بود این به بازوی چو مایی کی بود عطار

علاقه‌ی لازمی: چیزی به دلیل همراهی همیشگی با چیزی به جای آن به کار می‌رود: «نفس» در عبارت زیر مجاز از سخن است: دیدم که نفسم در نمی‌گیرد و آتشم در هیزم تر اثر نمی‌کند.

* گاه مجاز را با بیش از یک علاقه می‌توان با حقیقت پیوند داد.

مجازها را در عبارت‌های زیر مشخص نمایید و بنویسید معنای هر کدام چیست؟

- لب و دندان سنای همه توحید تو گوید
- از دست و زبان که برآید
- کز عهده شکرش به درآید
- هیچ نقاشت نمی‌بیند که نقشی برکشد
- وان که دید از حیرتش کلک از بنان افکنده‌ای
- گفت می بسیار خوردی زان چنین بی‌خود شدی
- گفت ای بیهوده‌گو حرف کم و بسیار نیست
- هرگز دلم برای کم و بیش غم نداشت
- آری نداشت غم که غم بیش و کم نداشت
- دلا خموشی چرا؟ چو خم نجوشی چرا؟
- برون شد از پرده راز تو پرده پوشی چرا؟
- کز نیستان تا مرا بپریده‌اند
- در نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
- ای جویبار جاری زین سایه برگ مگریز
- کاین گونه فرصت از کف دادند دادند بی‌شماران
- فرودگاه آتن نوساز و مربوط به دوران حکومت سرهنگ‌هاست.
- من بعد از خواندن این مطلب متوجه شدم که دنیا عجیب فراموش‌کار است.
- دیروز اگر سوخت ای دوست غم برگ و بار من و تو
- امروز می‌آید از باغ بوی بهار من و تو
- قوت این که قدم از قدم بردارم نداشتم. نمی‌خواستم خدای ناکرده حرف شما را زیر پا گذاشته باشم.
- هر سال چو نوبهار خرم بیدار شود ز خواب نوشین تا بازکنند به روی عالم دیباچه‌ی خاطرات شیرین
- با اهل فنا دارد هرکس سر یکرنگی
- باید که به‌رنگ شمع از رفتن سر خندد
- چه حرف تازه‌ای برای گفتن مانده‌است یا چه چیز تازه‌ای برای نوشتن
- ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
- تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

- گفت دیناری بده پنهان و خود را وارهان
- گفت کار شرع کار درهم و دینار نیست
- بگفتا دل ز مهرش کی کنی پاک
- بگفت آنکه که باشی خفته در خاک
- به یاران گفت کز آبی و خاکی
- ندیدم کس بدین حاضر جوابی
- یک دم غریق بحر خدا شو گمان مبر
- کز آب هفت بحر به یک موی تر شوی
- گر در سرت هوای وصال است حافظا
- باید که خاک درگه اهل هنر شوی
- در پیشگاه اهل خرد نیست محترم
- هرکس که فکر جامعه را محترم نداشت
- تا واره‌ی از دم ستوران
- وین مردم نحس دیو مانند
- سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
- تا بگویم شرح درد اشتیاق
- کرانه‌های فرات خط از کرانه رود تیر می‌خواند
- یک روز دنیایی به روم چشم داشت و از آن چشم می‌زد
- خاکی است که رنگین شده از خون ضعیفان
- آیین طریق از نفس پیر مغان یافت
- قدرت قلم این نویسنده تا چه حد بوده
- سراسر همه دشت بریان شدند
- بر آن چهر خندانش گریان شدند
- یکی تازی‌ای برنشسته سیاه
- همی خاک نعلش برآمد به ماه
- سیاوش سیه را به تندی بتاخت
- مگر سر پادشاهی کردن نداری؟
- گل اگرچه هست بس صاحب جمال
- حسن او در هفته‌ای گیرد زوال

جناس

۱) جناس تام (کامل): به کار بردن دو واژه که از نظر لفظ کاملاً شبیه هم باشند ولی از نظر معنی متفاوت باشند در یک بیت یا مصراع یا جمله را جناس تام می‌گوییم. مانند روان و روان در بیت زیر:

«گلاب است گویی به جویش روان
همی شاد گردد ز بویش روان» فردوسی

۲) جناس ناقص:

نوع اول: وقتی تعداد حروف دو واژه یکسان است و فقط در یک حرف یا یک حرکت اختلاف دارند؛ جناس ناقص ایجاد می‌کنند.

- مهر و مَهر،

- مَلک و مَلِک، مَلِک و مُلک و مانند آن که اگر علامت نگذاریم از نظر املا شبیه هم هستند، ولی در واقع هم در تلفظ متفاوتند هم در معنی.

- جوان و توان، جوان و جهان، جوان و جواد

نوع دوم: وقتی تعداد حروف دو واژه یکسان نیست و در یک حرف و یک حرکت اختلاف دارند؛ باز هم جناس ناقص ایجاد می‌کنند.

- رنج و مرنج، دست و دوست، شفق و شفقت .

* جناس بین دو حرف در نظر گرفته نمی‌شود.

* میان دو فعل نیز ممکن است جناس ایجاد شود.

جناس را در عبارتهای زیر مشخص نمایید.

▪ گفت در سر عقل باید بی‌کلاهی عار نیست.

▪ بگفتا دل ز مهرش کی کی پاک

بگفت آن گه که باشم خفته در خاک

▪ چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان

▪ بنواخت ز خشم بر فلک مشت

آن مشت تویی تو ای دماوند

▪ بشنو این نی چون شکایت می‌کند

از جدایی‌ها حکایت می‌کند

▪ تن ز جان و جان ز تن مستور نیست

لیک کس را دید جان دستور نیست

▪ آتش است این بانگ نای و نیست باد

هر که این آتش ندارد نیست باد

▪ آتش عشق است کاندلر نی فتاد

جوشش عشق است کاندلر می فتاد

▪ نی حریف هر که از یاری برید

پرده‌هایش پرده‌های ما درید

▪ کاووس کیانی که کی اش نام نهادند

کی بود؟ کجا بود؟ کی اش نام نهادند؟

▪ یک روز دنیایی به روم چشم داشت و از آن چشم می‌زد.

▪ چون رود امیدوارم بی‌تابم و بی‌قرارم

من می‌روم سوی دریا جای قرار من و تو

▪ چون نگه کردند آن سی‌مرغ زود

بی‌شک این سی‌مرغ آن سیمرغ بود

▪ آن جا در آن برزخ سرد در کوچه‌های غم و درد

غیر از شب آیا چه می‌دید چشمان تار من و تو

▪ مجمعی کردند مرغان جهان

آنچه بودند آشکارا و نهان

▪ بعد از این وادی توحید آیدت

منزل تفرید و تجرید آیدت

ایهام

ایهام در لغت به معنی به گمان افکندن دیگران است و در ادبیات آوردن یک واژه است با حداقل دو معنی به گونه‌ای که هر دو معنا در عبارت درست باشد.

ز گریه مردم چشمم نشسته در خون است

بین که در طلبت حال مردمان چون است

۱. مردمک چشم ۲. انسانها

به راستی که نه هم بازی تو بودم من

تو شوخ دیده مگس بین که می‌کند بازی

۱. بازی می‌کند ۲. مثل پرنده باز رفتار می‌کند

سعدی

ماقظ

ایهام را در عبارات‌های زیر مشخص نمایید و معناهای مختلف آن‌ها را بنویسید.

- گفت رو صبح آی قاضی نیمه‌شب یدار نیست
- ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی
- نروم جز به همان ره که توام راه نمایی
- شانه می‌آید به کار زلف در آشفتگی
- آشنایان را در ایام پریشانی بپرس
- با محتسبم عیب مگوید که او نیز
- پیوسته چو ما در طلب عیش مدام است
- در عالم پیر هرکجا برنایی است
- عاشق بادا که عشق خوش سودایی است
- قهوه‌خانه گرم و روشن، مرد نقال آتشین پیغام / راستی کانون گرمی بود.
- این گلیم تیره‌بخشی‌هاست / خیس خون داغ سهراب و سیاوش‌ها / روکش تابوت تختی‌هاست.
- چون رود امیدوارم بی‌تابم و بی‌قرارم
- من می‌روم سوی دریا جای قرار من و تو
- کس چون تو طریق پاکبازی نگرفت
- با زخم نشان سرفرازی نگرفت
- ناگهان انگار / بر لب آن چاه / سایه‌ای دید / او شغاد آن نابردار بود

ایهام تناسب

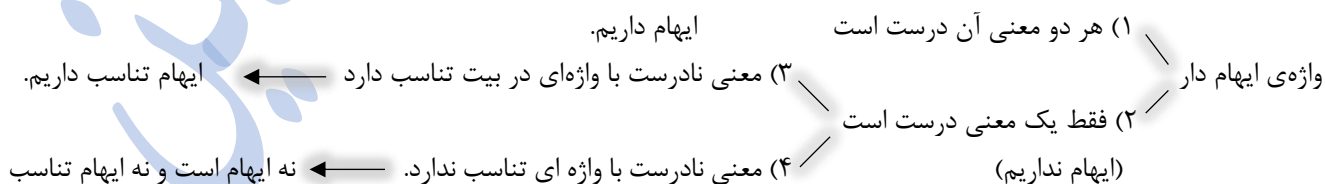
اگر از دو یا چند معنی یک واژه فقط یکی از آن‌ها در کلام حضور داشته‌باشد، اما معنی غایب با کلمه یا کلماتی از کلام رابطه و تناسب داشته‌باشد، ایهام تناسب به وجود می‌آید.

جان شیرین چو به تلخی به لب آرد فرهاد
 گر چشاندنش از آن پس شکر ناب چه سود
 فواجوی کرمانی

در این بیت شیرین فقط به معنی خوش (هر چیز مطبوع و دل‌پذیر) است و معنی دیگر شیرین (معشوق فرهاد) مورد نظر نیست و نمی‌توان گفت: فرهاد وقتی جان شیرین خانم را به تلخی به لب آورد! از سوی دیگر کلماتی که در این بیت وجود دارند (فرهاد و شکر) ما را به سمت معنی نادرست شیرین هدایت می‌کنند و در ابتدا گمان می‌کنیم معنی شیرین خانم باید درست باشد و یا هر دو معنی درست باشد و شیرین ایهام دارد، ولی کمی که دقت می‌کنیم می‌فهمیم که شاعر قصد فریب ما را داشته‌است و این شیرین، آن شیرین نیست! در این گونه مواقع که ابتدا گمان می‌کنیم ایهام وجود دارد ولی ایهامی در کار نیست، با **ایهام تناسب** روبه‌رو هستیم.

* ایهام و ایهام‌تناسب دو آرایه جدا هستند و نباید آنها را به جای هم گرفت.

* نمودار زیر را در نظر داشته باشید:



ایهام‌تناسب را در عبارات‌های زیر مشخص نمایید و معناهای مختلف آن‌ها را بنویسید.

- لب و دندان سنایی همه توحید تو گوید
- مگر از آتش دوزخ بودش روی رهایی
- گر در سرت هوای وصال است حافظا
- باید که خاک درگه اهل هنر شوی

- یک روز دنیایی به روم چشم داشت و از آن چشم می‌زد.
- برای وصف میدان‌های پرمین
- برای وصف زلف و خال چین چین
- نه در شیراز و نه در شهر گنجه
- نظامی می‌شوم در قصر شیرین
- لب خندان بیاور چون لب جام
- اگر خونین دلی از جور ایام

تضاد

اگر از دو واژه را در عبارتی به کار ببریم که از نظر معنا یا مفهوم مخالف یکدیگر باشند به آن تضاد یا طباق می‌گوییم.

تضاد را در عبارت‌های زیر مشخص نمایید.

- همه غیبی تو بدانی، همه عیبی تو ببوشی
- همه بیشی تو بکاهی، هم کمی تو فزایی
- هر نفسی که فرو می‌رود ممد حیات است و چون بر می‌آید مفرح ذات
- عصاره‌ی تازی به قدرت او شهد فایق گشته و تخم خرماپی به تربیتش نخل باسق شده.
- دست از مس وجود چو کردان ره بشوی
- تا کیمیای عشق بیای و زر شوی
- خانه‌ای کاو شود از دست اجانب آباد
- زاشک ویران کنش آن خانه که بیت‌ال‌حزن است
- آن کسی را که در این ملک سلیمان کردیم
- ملت امروز یقین کرد که او اهرمن است
- همت اگر سلسله‌جنبان شود
- مور تواند که سلیمان شود
- نشاط غربت از دل کی برد حب وطن بیرون
- به تخت مصرم اما جای در بیت‌ال‌حزن دارم
- دردناک است که در دام شغال افتد شیر
- یا که محتاج فرومایه شود مرد کریم

پارادوکس (تناقض، متناقض نما)

جمع کردن دو واژه یا دو معنی متناقض در کلام را پارادوکس یا متناقض نما می‌گویند. به عبارت دیگر نسبت دادن هم‌زمان دو صفت متضاد به یک چیز ایجاد تناقض می‌کند و اگر این دو صفت به دو شیء متفاوت نسبت داده شده باشد یا در دو زمان مختلف به یک شیء واحد نسبت داده شده باشد، متناقض نما نیست.

* تمام تناقض‌ها تضاد هم هستند.

تناقض را در عبارت‌های زیر مشخص نمایید.

- یک دم غریق بحر خدا شو گمان مبر
- کز آب هفت بحر به یک موی تر شوی
- خانه‌ای کاو شود از دست اجانب آباد
- زاشک ویران کنش آن خانه که بیت‌ال‌حزن است
- نشاط غربت از دل کی برد حب وطن بیرون
- به تخت مصرم اما جای در بیت‌ال‌حزن دارم
- همچو نی زهری و تریاقی که دید
- همچو نی دمساز و مشتاقی که دید

- محرم این هوش جز بی‌هوش نیست
- مر زبان را مشتری جز گوش نیست
- باز آکه در هوایت خاموشی جنونم
- فریادها برانگیخت از سنگ کوهساران
- خیال و الهام و احساس در سموم سرد این عقل پردرد پژمرد.
- آنجا در آن برزخ سرد در کوچه‌های غم و درد
- غیر از شب آیا چه می‌دید چشمان تار من و تو
- لبریز زندگی است نفس‌های آخرت
- آورده مرگ گرم به آغوش تو پناه
- سراسر همه دشت بریان شدند
- برآن چهر خندان گریان شدند
- با اهل فنا هرکس دارد سر یکزنگی
- باید که به رنگ شمع از رفتن سر خندد
- هشت جنت نیز اینجا مرده‌ای است
- هفت دوزخ همچو یخ افسرده‌ای است
- صد هزاران سایه جاوید تو
- گم شده بینی ز یک خورشید تو

حسن تعلیل

رسم بدعه‌دی ایام چو دید ابر بهار

حافظ معتقد است، ابر بهار به دلیل این که بدعه‌دی و بی وفایی زمانه را دیده است؛ به گریه درآمده! آیا دلیل واقعی باریدن ابر بهار این است که حافظ گفته‌است؟ آیا شاعر نمی‌دانسته‌است که در باریدن ابر، گریستنی در کار نیست و علت آن هم چنین چیزی نیست؟ البته که شاعر از این امر آگاه بوده‌است، ولی در خیالش چنین دلیل زیبایی می‌سازد و به گونه‌ای آن را بیان می‌کند که ما هم با این که می‌دانیم دلیل او غیر واقعی است، آن را دل‌پذیرتر از علت واقعی می‌یابیم.

«حسن تعلیل» آوردن علتی ادبی و غیر واقعی است برای امری، به گونه‌ای که بتواند مخاطب را اقناع کند. با وجود این که حسن تعلیل واقعی، علمی و عقلی نیست، مخاطب آن را از علت اصلی دل‌پذیرتر می‌یابد و راز زیبایی آن نیز در همین نکته است.

حسن تعلیل را در عبارتهای زیر توضیح دهید.

- تا چشم بشر نبیندت روی
- بنهفته به ابر چهر دلیند
- اتفاق:
- تا واره‌ی از دم ستوران
- وین مردم نحس دیو مانند
- با شیر سپهر (خورشید) بسته پیمان
- اتفاق:
- تو قلب فسرده زمینی
- از درد ورم نموده یکچند
- اتفاق:
- تا درد و ورم فرونشیند
- کافور بر آن ضماد کردند
- اتفاق:
- آتش عشق است کاندر نی فتاد
- جوشش عشق است کاندر می فتاد
- اتفاق:
- دل گرمی و دم سردی ما بود که گاهی
- مرداد مه و گاه دی‌اش نام نهادند
- اتفاق:

دلیل:

اسلوب معادله

به بیت « عیب پاکان زود بر بر مردم هویدا می‌شود موی اندر شیر خالص زود پیدا می‌شود » دقت کنید.

شاعر در مصراع نخست بیت بالا به دنبال بیان چه مطلبی بوده است؟ مفهوم مصراع اول به تنهایی کافی است یا به مصراع دوم هم نیاز دارد؟ رابطه‌ی میان دو مصراع چیست؟

شاعر در مصراع اول معتقد است اگر کسی پاک باشد، عیب او زودتر مشخص می‌شود، یعنی اگر کسی پاک باشد تا از او اشتباهی سر می‌زند همه متوجه می‌شوند. شاعر همه‌ی حرف خود را در همین یک مصراع گنجانده است و مصراع اول به تنهایی هم کامل است، یعنی اگر شاعر مصراع دوم را هم نمی‌آورد مفهوم ناقص نمی‌ماند. پس مصراع دوم را برای چه آورده است؟ آیا فقط برای این که بیت کامل شود آن را آورده است؟ شاعر در مصراع دوم مثالی غیر قابل تردید برای ما آورده است تا اگر ادعایی که در مصراع اول بیان کرده است ما را قانع نساخت با این مثال او دیگر چاره‌ای جز پذیرش حرفش نداشته باشیم. این کار که شاعر تمام حرفش را در یک مصراع بیان کند و در مصراع دیگر با بیان یک تمثیل همان مفهوم مطرح شده در مصراع اول را در نظر ما مجسم سازد، بیت را زیبا و تأثیرگذار ساخته است، گویی مصراع اول به مصراع دوم تشبیه شده است.

بیتی که مصراع دوم آن در حکم مصداقی برای مصراع اول آن باشد و می‌توان جای دو مصراع را عوض کرد و یا میان آن دو علامت تساوی گذاشت (بین دو مصراع همان طور که می‌توانیم بگذاریم) دارای آرایه‌ی اسلوب معادله است.

بنابر آن چه بیان شد بیتی دارای اسلوب معادله است که سه شرط زیر را داشته باشد:

۱) دو مصراع از نظر دستوری و مفهومی مستقل باشند. یعنی اگر یک مصراع را به تنهایی در نظر بگیریم، معنی کامل باشد و نیازی به مصراع دیگر نداشته باشد.

پس اگر بخشی از اجزای جمله‌ی مصراع اول به مصراع دوم برود یا مصراع دوم ادامه‌دهنده و تکمیل‌کننده‌ی مفهوم مصراع اول باشد، اسلوب معادله وجود ندارد.

۲) مصراع دوم تمثیلی برای مصراع اول باشد. تمثیل خودش یک آرایه است و یک بار هم در کنکور آمده است: آوردن ضرب المثل یا مثالی قانع‌کننده برای بیان مطلب.

اگر مصراع دوم مثال و مصداقی برای مصراع اول نبود اسلوب معادله وجود ندارد.

۳) دو مصراع دارای اجزای متناظر باشند. می‌توان میان دو مصراع علامت مساوی قرار داد و مانند یک معادله اجزای متناظری در دو طرف این تساوی پیدا کرد.

اسلوب معادله را در عبارات‌های زیر توضیح دهید.

چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان

▪ چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشیبان

غنچه‌ی خاموش بلبل را به گفتار آورد

▪ مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد

دزد دانا می‌کشد اول چراغ خانه را

▪ عشق چون آید برد هوش دل فرزانه را

سیل یکسان می‌کند پست و بلند راه را

▪ عشق بر یک فرش بنشانند گدا و شاه را

آشنایان را در ایام پریشانی بپرس

▪ شانه می‌آید به کار زلف در آشفتگی

مرزبان را مشتری جز گوش نیست

▪ محرم این هوش جز بی‌هوش نیست

- دردناک است که در دام شغال افتد شیر
- نکند جور پیشه سلطانی
- یا که محتاج فرمایه شود مرد کریم
- که نیاید ز گرگ چوپانی
- خدا غنی است ز عصیان ما سیه‌کاران
- طبیب راجه زیان از شکست پرهیز است
- آن چنان کز رفتن گل خار می‌ماند به جا
- از جوانی حسرت بسیار می‌ماند به جا
- دریای آرمیده به ساحل برابرست
- دیوانهٔ خموش به عاقل برابرست
- عاشق از تشویش دنیا و غم دین فارغ است
- هرکه از سر بگذرد، از فکر بالین فارغ است
- مردم چشمم فرومانده‌است در دریای اشک
- مور را پای رهایی از دل گرداب نیست
- چرخ غارت‌پیشه را با بینوایان کار نیست
- غنچهٔ پژمرده از تاراج گلچین فارغ است
- اظهار عجز پیش ستم‌پیشگان خطاست
- اشک کباب موجب طغیان آتش است
- ساحل جواب سرزنش موج را نداد
- گاهی فقط سکوت سزای سبک‌سری ست

تلمیح و تضمین

تلمیح در لغت به معنی به گوشهٔ چشم اشاره کردن (همان چشمک زدن) است و در اصطلاح اشاره‌ای است به بخشی از دانسته‌های تاریخی، اساطیری و ...

«پدرم روضه‌ی رضوان به دو گندم بفروخت»

«ناخلف باشم اگر من به جویی نفروشم»

شاعر می‌خواهد بگوید من بهشت و نعمت‌های آن را نمی‌خواهم و آن را به کمترین چیزی خواهم فروخت، برای زیباتر کردن شعرش از داستانی که همه‌ی ما می‌دانیم کمک می‌گیرد، داستان **گندم خوردن پدرمان، آدم**. این اشاره‌ی ظریف و زیبا و تداعی داستان آدم و رانده‌شدن او از بهشت شعر را خیال‌انگیز و تأثیرگذار می‌سازد. هر قدر داستان‌ها و اسطوره‌های مورد اشاره لطیف‌تر باشند، تلمیح تأثیرگذارتر خواهد بود. لازمه‌ی بهره‌مندی از تلمیح، آگاهی از دانسته‌ای است که شاعر یا نویسنده بدان اشاره می‌کند. این دانسته‌ها را برای یادگیری بهتر می‌توان به چند بخش تقسیم کرد:

(۱) اشاره به داستان‌های تاریخی، اسطوره‌ای یا افسانه‌ای مثل اشاره به **نبرد اسکندر و دارا**، در آتش افکنده‌شدن **ابراهیم**، **لیلی و مجنون** و ...

(۲) اشاره به یک **آیه**، **حدیث**، **بیت** یا **سخن مشهور** مثل اشاره به **آیه‌ی عرضه‌کردن امانت بر انسان** که در بیت زیر از حافظ دیده می‌شود:

«آسمان بار امانت نتوانست کشید»

«قرعه‌ی کار به نام من دیوانه زدند»

۳) اشاره به یک دانسته و باور مثل اشاره به آب حیات و قرار گرفتن آن در ظلمات یا اشاره به جام جم و امثال آن * دقت داشته باشید که در اینجا سخن از اشاره است نه آوردن عین یک حدیث، آیه یا یک بیت.

* اگر شاعری عین یک حدیث، آیه یا بیتی را بیاورد به آن **تضمین** می‌گوییم. مانند تضمین سعدی از فردوسی:

چه خوش گفت فردوسی پاک‌زاد
که رحمت بر آن تربت پاک باد
« میازار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است »

در این ابیات شاعر شعر جناب سعدی بیت دوم را عیناً از جناب فردوسی نقل کرده و اصطلاحاً می‌گوییم تضمین کرده.

تلمیح یا تضمین را در عبارتهای زیر توضیح دهید.

- ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی
- نروم جز به همان ره که توام راهنمایی
- همه درگاه تو جویم همه از فضل تو پویم
- همه توحید تو گویم که به توحید سزایی
- همه غیبی تو بدانی، همه عیبی تو بپوشی
- همه بیشی تو بگاهی، همه کمی تو فزایی
- نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم نگنجی
- نتوان شبه تو گفتن که تو در وهم نیایی
- طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت
- خانه‌ای کاو شود از دست اجانب آباد
- آن کسی را که در این ملک سلیمان کردیم
- زاشک ویران کنش آن خانه که بیت‌ال‌حزن است
- همت اگر سلسله‌جنبان شود
- ملت امروز یقین کرد که او اهرمن است
- مور تواند که سلیمان شود
- ما را فراغتی است که جمشید جم نداشت
- نشاط غربت از دل کی برد حب وطن بیرون
- به تخت مصرم اما جای در بیت‌ال‌حزن دارم
- با شیر سپهر بسته پیمان
- با اختر سعد کرده پیوند
- هرکسی کاو دور ماند از اصل خویش
- بازجوید روزگار وصل خویش
- گفתי به روزگاران مهری نشسته بر دل
- بیرون نمی‌توان کرد حتی به روزگاران

▪ که چند صباچی تا حبشه و قلب آفریقا نیز پیش راند اما همه می‌دانیم که دولت مستعجل بود.

▪ کاووس کیانی که کی‌اش نام نهادند کی بود؟ کجا بود؟ کی‌اش نام نهادند؟

▪ آیین طریق از نفس پیر مغان یافت آن خضر که فرخنده‌پاش نام نهادند

▪ ... آسمان کویر، این نخلستان خاموش و پرمهتابی که هرگاه مشت خونین و بی‌تاب قلبم را در زیر باران‌های غیبی سکوتش می‌گیرم، ناله‌های گریه‌آلود آن روح دردمند و تنها را می‌شنوم. ناله‌های گریه‌آلود آن امام راستین و بزرگم را که همچون این شیعه گمنام و غریبش، در کنار آن مدینه پلید و در قلب آن کویر بی‌فریاد، سر در حلقوم چاه می‌برد و می‌گریست. چه فاجعه‌ای است در آن لحظه که یک مرد می‌گرید! ... چه فاجعه‌ای! ...

▪ می‌کرد، به این علم عددبین مصلحت‌اندیش آلود و من آن شب، پس از گشت و گذار در گردشگاه آسمان، تماشاخانه زیبا و شگفت مردم کویر، فرود آدم و بر روی بام خانه، خسته از نشئه خوب و پاک آن «اسرا» در بستر خویش به خواب رفتم.

▪ نامه برادر با من همان کرد که شعر و چنگ رودکی با امیر سامانی

▪ هفت خوان را زادسرو مرو یا به قولی ماخ سالار آن گرامی مرد روایت کرد

▪ ز نیرنگ هوا و از فریب آذخاقانی دلت خلد است خالی ساز از طاووس و شیطانش

▪ چه خوش فرمود آن پیر خردمند وزین خوشتر نباشد در جهان پند
اگر خونین دلی از جور ایام لب خندان بیاور چون لب جام

حس آمیزی

در عالم واقع، بوی خوش را با بینی حس می‌کنیم، تصویر زیبا را با چشم می‌بینیم و گرم و سردی چیزی را با دست و با حس لامسه درک می‌کنیم. اما در بیان شاعرانه همه چیز به هم آمیخته می‌شود، گاهی شاعر یا نویسنده‌ی خوش ذوق بو را می‌شنود، گاهی عشق در نظرش گرم است و گاهی برای شعر و کلام مره قائل می‌شود:

به ترانه‌های شیرین، به بهانه‌های رنگین بکشید سوی خانه مه خوب خوش لقا را مولوی

حس آمیزی، آمیختن دو یا چند حس در کلام است، به گونه‌ای که به تأثیر سخن بیفزاید و سبب زیبایی آن شود.

در بیت‌های زیر حس آمیزی را مشخص کنید.

▪ از صدای سخن عشق ندیدم خوش تر یادگاری که در این گنبد دوار بماند حافظ

- رخ شاه کاووس پرشرم دید
- سخن گفتنش با پسر نرم دید
- خواب را مزه مزه کنید. بچشید ولی سیر نخوابید.
- لبریز زندگی است نفس‌های آخرت
- آورده مرگ گرم به آغوش تو پناه
- چه حرف‌های شیرینی! چه آرزوهای رنگینی!
- زمزمه لطیف و سبک و ملایم شما گمان مرا تأیید کرد.

سجع

به جمله «توانگری به هنر است نه به مال و بزرگی به عقل است نه به سال» از سعدی شیرازی دقت کنید. چه چیزی این کلام را از سخنان معمولی متمایز می‌کند و باعث زیبایی آن می‌شود؟ دو کلمه‌ی همانند «مال» و «سال» که در پایان دو جمله آمده، موجب شده‌است که پایان دو جمله دارای موسیقی و وزن شود و هر چند این عبارت نثر است و شعر نیست به آن زیبایی خاصی بخشیده‌است. این واژه‌های هماهنگ پایان جمله را سجع می‌گویند. اولین شرط برای سجع، این است که کلماتی که سجع را ایجاد می‌کنند آخرین واژه‌های دو جمله (گاهی هم در پایان دو قرینه‌ی کلام می‌آیند) باشند (درست همانند قافیه). بنابراین دو کلمه‌ی همانند در یک جمله، یا در وسط دو جمله را نمی‌توان سجع دانست. مثلاً «دست» و «است» در جمله‌ی «انگشتر سبب زینت دست است» سجع نیستند.

در جملات زیر سجع‌ها را مشخص کنید.

- منت خدای را عزّ و جلّ که طاعتش موجب قربت است و به شکراندرش مزید نعمت.
- هر نفسی که فرومی‌رود ممد حیات است و چون برمی‌آید مفرح ذات
- باران رحمت بی‌حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی‌دریغش همه‌جا کشیده.
- پرده ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد و وظیفه روزی به خطای منکر نبرد.
- فزّاش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترد و دایه ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات در مهد زمین بپرورد.
- درختان را به خلعت نوروزی قبای سبز ورق در بر گرفته و اطفال شاخ را به قدوم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاده.
- عصاره تاکی به قدرت او شهد فایق شده و تخم خرماپی به تربیتش نخل باسق گشته.
- بدان که از جمله نام‌های حسن یکی جمال است و یکی کمال

مباحث پراکنده

شیوهٔ مناظره: شیوهٔ گفت و گو در شعر را مناظره می‌نامیم. یک مصراع را شخصی می‌گوید و مصراع دیگر را دیگری پاسخ می‌دهد.
 - بگفتا دل ز مهرش کی کنی پاک
 - بگفت انگه که باشم خفته در خاک
 - گفتم غم تو دارم گفتا غمت سرآید
 - گفتم که ماه من شو گفتا اگر بر آید

شیوهٔ جد (جدی) - طنز: شیوه‌ای است که شاعر در حالیکه از طنز استفاده می‌کند انتقادی جدی را نیز بیان می‌کند.
 با محتسبم عیب مگوید که او نیز پیوسته چو ما در طلب عیش مدام است
 محتسب و مأمور اجرای احکام نیز مست و فاسد است. همگان تزویر می‌کنند.
 شعر مست و هشیار جد- طنز است.

غزل اجتماعی: غزلی است که محتوای آن مسایل سیاسی و اجتماعی است. این نوع شعر در زمان مشروطه رواج یافت. نمونه‌های برجسته آن را در آثار محمد تقی بهار، عارف قزوینی، فرخی یزدی می‌توان دید. از مضامین این قالب، پرداختن به سلطهٔ بیگانگان و بیدادگری حاکمان است.

ویژگی‌های حماسه:

حماسه شعری است در قالب مثنوی که باید ویژگی‌های زیر را داشته باشد.

ملی: اشاره به آداب و رسوم، پرچم، اعتقادات ملی و مذهبی، روزهای مهم، نوروز و هر آنچه فرهنگ و آداب و رسوم ایران را نشان بدهد.

مثال:

ز هر در سخن چون بدین گونه گشت چنین است سوگند چرخ بلند
 بدان گاه، سوگند پرمايه شاه پراکنده کافور بر خویشتن
 قهرمانی: نام بردن از پهلوانی که به لحاظ نیروی جسمی و معنوی ممتاز و ویژه باشد.
 بر آتش یکی را ببايد گذشت (رسم گذشتن از آتش برای معلوم شدن راستگو)
 که بر بی‌گناهان نیاید گزند (اعتقاد این که آدم راستگو در آتش نمی‌سوزد)
 چنین بود آیین و این بود راه (آیین از آتش گذشتن)
 چنان چون بود راه رسم و ساز کفن (رسم کفن کردن و کافور زدن)

مثال:

یکی تازی ای برنشسته سیاه اگر کوه آتش بود بسپرم
 خرق عادت: این واژه به معنای معجزه است. اتفاقاتی که با منطق و علم توجیه نمی‌شود و به نوعی به عالم بالا ربط دارد.
 فرشتگان، خدا، موجودات افسانه‌ای، عمرهای هزارساله و دیوها و ... نشانهٔ این ویژگی هستند.

مثال:

یکی تازی ای برنشسته سیاه چو او را بدیدند برخاست غو
 چو از کوه آتش به هامون گذشت چنان آمد اسپ و قبای سوار
 چو بخشایش پاک یزدان بُود
 همی خاک نعلش برآمد به ماه (به آسمان رسیدن گرد و خاک)
 که آمد ز آتش برون شاه نو (گذر سالم سیاوش از آتش)
 خروشیدن آمد ز شهر و زدشت (گذر سالم سیاوش از آتش)
 که گفתי سمن داشت اندر کنار (گذر سالم سیاوش از آتش)
 دم آتش و آب یکسان بُود (گذر سالم سیاوش از آتش)

هفت وادی عرفان (رسیدن به سیمرغ):

پرنندگان برای رسیدن به سیمرغ، هفت بیابان را پشت سر گذاشتند. سرازهٔ این هفت مرحله **طعم اتحف** است.

وادی اول - طلب: خواستن مطلوب و همه چیز را از دست دادن و دل‌کنندن از سرای دنیا

وادی دوم - عشق: سوختن و گداختن و با شور و شوق حرکت کردن

وادی سوم - معرفت: وادی بی‌پا و سر و بی‌انتهایی است که هر کس به جایگاه خود آشنا می‌شود و آگاه

وادی چهارم - استغنا: بی‌نیازی است و بی‌تفاوتی. بیابانی که در آن دعوی و معنا در کار نیست.

وادی پنجم - توحید: وادی یگانگی خداوند است. منزل تفرید و تجرید

وادی ششم - حیرت: وادی تعجب و سرگشتگی است. وادی از خود بی‌خود شدن

وادی هفتم - فنا و فقر: فقر و گم شدن در محبوب و نیستی و دل‌کنندن از خود

مرکب اتباعی: ترکیب دو کلمه با واو که اغلب دومی بی‌معناست. مانند: پرت و پلا

استفهام انکاری: گاهی مطلبی آنقدر مشخص و معلوم است که ما آن را به صورت پرسش مطرح می‌کنیم. این پرسش به پاسخ نیاز ندارد.
- آیا چیزی در مخیله آدمی می‌گنجد که قلم بتواند آن را بنگارد؛ اما جان صادق من آن را برای تو ترسیم نکرده باشد؟
- چه حرف تازه‌ای برای گفتن مانده‌است یا چه چیز تازه‌ای برای نوشتن که بتواند عشق مرا یا سجایای ارزشمند تو را بازگو کند؟

* استفهام انکاری، آرایه نیست . * استفهام انکاری، آرایه نیست . * استفهام انکاری، آرایه نیست .

تاریخ ادبیات

نام اثر	نویسنده/ شاعر/ مؤلف	نوع اثر	نوع ادبی - محتوا	ویژگی‌ها
گلستان	سعدی	نثر مسجع	ادبیات تعلیمی	-----
کلیله و دمنه	ترجمه نصرالله منشی	نثر	ادبیات تعلیمی	-----
شعر مست و هشیار	پروین اعتصامی	نظم	ادبیات تعلیمی	قالب قطعه و شیوه مناظره
شعر مرغ اسپر	عارف قزوینی	نظم	ادبیات پایداری	قالب غزل - غزل اجتماعی
دفتر زمانه	فرخی یزدی	نظم	ادبیات پایداری	قالب غزل - غزل اجتماعی
روایت سنگسازان ۲	عیسی سلمانی لطف آبادی	نثر	ادبیات پایداری	-----
قصیده دامون‌دیه	محمد تقی بهار (ملک الشعرا)	نظم	ادبیات پایداری	قصیده است و در ۱۳۰۱ هجری شمسی سروده شده. در این سال به تحریک بیگانگان، هرج و مرج قلمی و اجتماعی و هتاک‌ها در مطبوعات و آزار وطن خواهان و سستی کار دولت مرکزی بروز کرده بود
قصه شیرین فرهاد	احمد عربلو	نثر	ادبیات پایداری	-----
فیه ما فیه	مولوی	نثر	غنایی و عارفانه	-----
مثنوی معنوی	مولوی	نظم	غنایی و عارفانه	-----
فی حقیقه العشق	سهروردی	نثر	غنایی و عارفانه	-----
تمهیدات	عین القضات همدانی	نثر	غنایی و عارفانه	-----
مثل درخت در شب باران	شفیعی کدکنی	نظم	غنایی	-----
از پاریز تا پاریس	دکتر ابراهیم باستانی پاریزی	نثر	-----	قالب سفرنامه
تذکره‌الاولیا	عطار	نثر	غنایی و عارفانه	-----
منطق الطیر	عطار نیشابوری	نظم	غنایی و عارفانه	-----
بینوایان	ویکتور هوگو	نثر	ادبیات داستانی	-----
بخارای من ایل من	دکتر محمد بهمن بیگی	نثر	ادبیات داستانی	قالب حسب حال
کویر	دکتر علی شریعتی	نثر	ادبیات داستانی	قالب حسب حال.
دری به خانه خورشید	سلیمان هراتی	نظم	-----	-----
تیرانا	محمد رضا رحمانی (مهرداد اوستا)	نثر	-----	-----
سانتاماریا (مریم مقدس)	سید مهدی شجاعی	نثر	مجموعه داستان	متن آن شب عزیز از این کتاب است
شعر شکوه چشمان تو	مرتضی امیری اسفندقه	نظم	-----	-----
شاهنامه	فردوسی	نظم	ادبیات حماسی	قالب مثنوی
در حیاط کوچک پاییز در زندان	مهدی اخوان ثالث	نظم	ادبیات غنایی	شعر نیمایی (نو)
ای میهن	ابوالقاسم لاهوتی	نظم	-----	-----
کباب غاز	محمد علی جمالزاده	نثر	ادبیات داستانی	داستان کوتاه
سندبادنامه	ظهیری سمرقندی	نثر	-----	-----
ارمیا	رضا میرخانی	نثر	ادبیات داستانی	-----
هوا را از من بگیر، خنده‌ات را نه!	پابلو نرودا	نظم	-----	-----
مسافر	شیلر	قطعه ادبی	-----	-----
عشق جاودانی	شکسپیر	غزلواره	-----	-----
قصه‌های دوشنبه	آلفونس دوده	نثر	ادبیات داستانی	ترجمه عبدالحسین زرین کوب